



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



۲۰۱۸/۱۲/۲۸

حنیف رهیاب رحیمی

## تربوز قند آغا!

مامای کلانم قند آغا از همو آدم های سخت و سوگت است که یگان وقت عوض نان، شکم را از آب پر می کند تا بتواند یک اندازه صرفه جویی کند و در عوض به کار و بار و تجارتش که همیشه به نقص می چلد، رونق بدهد. اما او از بس که در هر میدان با ناکامی و شکست روبرو شد و به هدفش نرسید همیشه می گوید:

مه هر روز صبح به مجردی که از خو بیدار میشم، همو دقیقه بخت و طالع مه خو میشه!

بار اول که هوس تجارت در سرش زد، روزها شیشیت و با خود چرت زد که از بیرون چه وارد کند؟ بالاخره کشف کرد که مردم از بی برقی و قیمت بلند تیل به تکلیف هستند، خپ و چپ صد دل را یکی کرد و زد خودده ده بازار های لاهور و ملتان رسانید. با زیرکی خاصی نرخ خوب را گیر آورد و یک موتر لاری را شمع قلمی بار زد و جانب وطن حرکت کرد. باخود سنجیده بود که هر غریب و بینوا میتانه یک یا چند دانه شمع خریداری کنه و شب تار خود را همرايش روشن بسازه که این کار هم خرماسست و هم ثواب.

لاری پر از شمع ماما قند آغا بسوی وطن حرکت کرد، خودش هم در سیت پیشروی نشسته بود و با وضو و بی وضو پیهم وظیفه می کرد و درود می خواند که ازین تجارت مفاد زیاد نصیبش شود. بعد از یک روز سفر، لاری به تورخم رسید و ماما با کمال تعجب دید که دروازه تورخم بسته است و ده ها موتر منتظر. این واقعه تشویش زیادی در کله قند آغا خلق کرد ولی چون از دستش هیچ چیزی ساخته نبود مجبور شد مانند دیگران انتظار بکشد.

هر روز که از بند شدن سرحد می گذشت، بر پریشانی قند آغا افزود می گردید. از یکطرف گرمی بیحد تورخم و از جانب دیگر مصارف اضافی خرچ خوراکش بسیار نا آرامش کرده بود، اما حساب را با خود گرفته بود که در کابل قران قران این خرچ ها را بالای نرخ شمع اضافه کند.

سه روز بعد نوید خوشی باز شدن راه داده شد و موترهای باربری یکی پشت دیگری از کوه ها و دره های پست و بلند عبور نموده به این ترتیب قند آغا در اواخر روز خود را به کابل رساند.

فردای آن رفتند و با هزار احتیاط بار را باز کردند، اما با کمال تعجب دیدند که در اثر گرمی هوا در پشاور و تورخم، تمام شمع ها آب شده و از پیش آنهمه شمع یکدانه شمع چهارکنج کلان جور شده که حتی بیرون کردن آن نیز از موتر لاری، کار ساده ای نبود. به این ترتیب قند آغا یک موتر چربی را به کابل وارد کرده بود به هیچ درد نمی خورد.

قند آغا همینطور هر بار که پس از قبول سختی و کمبختی و شنیدن نق و فق ها و کتره و کنایه دوستان یک مقدار سرمایه جمع و جور کرد و به تجارت پرداخت، نه تنها خودش بلکه از خیرات سرش دیگر تجاران هم خساره مند شدند. هر تاجری که در کار و بارش تاوان می کرد آن را از قدم نحس قند آغا حساب می کرد.

قند آغا از قدیم ها همینطور سخت و کنجوس بود. یادم می آید آنوقت ها که هنوز در مکتب بودیم اکثر روز ها می دیدیم با دست خالی و شکم گرسنه نزدیکی های چاشت بخانه ما می آمد. باز مادر بیچاره ام برایش نان آماده می کرد.

یکروز دیدیم که باز هم خود را سر دسترخوان چاشت ما رساند، اما اینبار با یک دانه گک تربوز در دست غنی پرسش وارد خانه ما شدند که همه ما را سخت متعجب ساخت. حیران شدیم که قند آغا چطور شده که امروز بخانه ما دست خالی نیامده. هر کدام ما دلایلش را جستجو می کردیم، خواهرم گفت شاید تجارت تربوز را شروع کرده، برادرم گفت شاید اینبار خوب فایده کرده باشد و همراي خود تربوز آورده، من گفتم حتماً باخود فکر کرده که همیشه دست خالی می آید، خوبست اینبار خواهر و خواهرزاده ها را با یک تربوز نوازش بدهد.

هر کس یک چیزی می گفت و مادرم هم یک کمی خوش بود که برادرش اینبار با دست پر بخانه اش آمده و او را نزد اولادهایش سر بلند ساخته.

غنی تربوز را در پهلویش ماند، تربوز خوب به اندازه بود، خط های سبز ماشی منظم داشت که از دور توجه بیننده را جلب می کرد. ما گرچه گاهگاهی میوه می خریدیم اما این تربوز کیف دیگری داشت بخاطری که هم مفت بود و هم مامای عزیزم آنرا تحفه آورده بود.

د پانو شمیره: له 1 تر 2

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينگه کړئ [maqalat@afghan-german.de](mailto:maqalat@afghan-german.de)

یادونه: دليکنيزې بنې پازوالي د ليکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکې په خير و لولئ

خواهرم فرشته که باوجود سن خوردش خوب با سررشته بود، فوراً یکدانه پتنوس و کارد را با یک دو دستمال در آشپزخانه تیار ماند که هر وخت مامایم صدا کرد، پسمان نشود و برای پاره کردن تربوز آنرا حاضر نماید. نان چاشت خورده شد و مامایم همراي غني پسرکش چای هم نوش جان کردند، ما خواهرها و برادرا طرف یکدیگر چشمک زده، دیگر اجل تربوز را رسیدگی پنداشته بودیم که صد در صد نوبتش است و اینک با کارد به قاش های مساوی تقسیم می شود و به هر یکی ما یکی دو قاش می رسد.

مامایم که دیگر خورد و خوراک و دم راسی اش تمام شده بود، بالای غني پسرش صدا زد که بچه بالا شو که بریم. غني هم فوراً تربوز را زیر بغلش گرفت و هر دوی شان با کمال احتیاط و با قدمهای آهسته خانه ما را ترک کردند و تربوز را بدون اینکه صدمه ای به او برسد، با خود بردند.

شکی نیست که همه ما یک اندازه مایوس شده بودیم بخصوص خواهرکم فرشته که پتنوس و کارد را هم تیار مانده بود هرکدام ما بالایش خنده کرده وش وش گفتیم، یک اندازه خجالت زده هم شد. آنروز همه ما، ماما ی سخت و سوگت خود را بد گفتیم و مادر بیچاره ام تری تری طرف ما سیل می کرد و از داشتن چنین برادر سخت و گوشنه خیلی به خود خورده بود.

اما فردای آن برای همه ما خوشی بی اندازه دست داد. می دانین چرا؟ خبر آوردند که مامایم و غني بعد ازینکه خانه ما را ترک نموده طرف خانه شان می رفتند، در راه پای غني در سنگ بند شده بود و تربوز از دستش به زمین افتاده پرکله پرکله و با خاک یکی شده بود. باور کنید آنقدر خوشی که ما در ازبین رفتن تربوز کردیم شاید در خوردن آن، آنقدر خوشی برای ما دست نمی داد.

قند آغا ازین گپ غافل بود که سخاوت روزی انسان را زیاد می سازد.

(پایان)